

شرحی بر قصیده جملیه هوشنگ گلشیری به روایت احمد غلامی و سعید رضوانی

## مجادله با قصیده جملیه

گلشیری نویسنده ناآرامی بود. آن زمان که در قید حیات بود در مواجهه با نویسنده‌گان دیگر و آثارشان از صراحت لهجه خاصی برخوردار بود و از همین رو موافقان و مخالفان بسیاری داشت و آثارش از سوی همین گروه‌ها با نقدهای تند و جدی، گاه منصفانه و گاه غیرمنصفانه روبه‌رومی شد. آنچه بیش از هر چیز گلشیری را سر زبان‌ها انداخت، منهای آثارش، نقدهای جدی و بی‌پرواپی بود که نسبت به همسران خود داشت. یکی دیگر از ویژگی‌های گلشیری ایجاد حلقه داستان نویسی از نویسنده‌گان جوان بود و با اینکه طیف‌های متنوعی در جلسات داستان نویسی او حاضر می‌شدند، بیشترشان به‌نوعی تحت تأثیر زبان و نگاه گلشیری به داستان نویسی بودند. اگرچه هر کدام در طول زمان مسیر داستان نویسی خود را از او جدا کردند، هنوز بارقه‌هایی از زبان و نگاه گلشیری در آثار آنها وجود دارد. نوشته‌های گلشیری در زمان حیاتش جزو آثار پُرفروش همچون رمان‌های احمد محمود، محمود دولت‌آبادی و اسماعیل فصیح نبود، اما اثرگذاری اش بر داستان نویسی ایران به مرتبه این چهره‌ها فراتر رفته است و اینک با قاطعیت می‌توان از جریان گلشیری نام برد. شاید یکی از دلایلی که بین او و همسرانش مناقشه و مجادله ایجاد می‌کرد همین جریان سازی و نگاه خاص به داستان نویسی بود که از طرف شاگردانش هم ترویج می‌شد. سایه سنگین گلشیری خاصه بر سر شاگردانش موجب می‌شد آنها دیر و به‌دشواری مطرح شوند. بسیاری از شوالی گلشیری بیرون آمدند و بسیار تلاش کردند تا سنگینی سایه اورا از سر شان بردارند و راه خود را برای چهره‌شدن باز کنند. شاید اگر «شازده احتجاج» از سوی بهمن فرمان آرا به تصویر کشیده نمی‌شد، گلشیری به شهرتی این‌چنینی دست نمی‌یافت و برای رسیدن به این جایگاه باید راه دشواری را می‌پیمود. گفت و گوی من با دکتر سعید رضوانی بر سر یکی از داستان‌های کوتاه گلشیری با عنوان «شرحی بر قصیده جملیه» از کتاب «نیمه تاریک ماه» است. در این گفت و گو اختلاف نظر بر سر قرائت استعاری یا رئالیستی از این داستان است که بحث به جاهای دیگر می‌کشد. اگرچه دکتر رضوانی، مترجم و استاد زبان آلمانی و عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چهره مشهوری در ادبیات داستانی نیست، اما به‌واقع حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد که باید از او آموخت و من نیز در حین بحث، سعی کردم همین کار را بکنم.

احمد غلامی: هوشنگ گلشیری یکی از جریان سازترین داستان نویسان ما است. شهرت او اغلب به خاطر داستان‌های کوتاهش است و برخی بر این باورند که توانایی گلشیری بیش از هر چیز در نوشتگری داستان کوتاه است. گواه این ادعا داستان‌های کوتاه در خشانی است که از او به یادگار مانده است. نمی‌دانم تا چه میزان می‌توان از گلشیری رمان نویس نام برد. اگر مایلید مختصراً در این باره حرف بزنید و بعد بگویید چرا داستان «شرحی بر قصیده جملیه» را از میان دیگر داستان‌های گلشیری بیشتر می‌پسندید و آن را برای بحث و گفت و گو پیشنهاد می‌دهید؟

سعید رضوانی: من با شما کاملا همنظرم که گلشیری بسیار بیش از آنکه رمان نویس باشد، داستان نویس بود و بهترین نمونه‌های ذوق و هنر او را باید در میان داستان‌هایش سراغ گرفت. اما «شرحی بر قصیده جملیه» را از آن جهت پیشنهاد کردم که آن را بازترین نمونه کارهای اخیر گلشیری می‌دانم. می‌توان گفت دغدغه اصلی گلشیری در این دوران، پاسخ دادن به این پرسش بود که چه شد که چنین شد، و به اینجا رسیدیم. کجا اشتباه کردیم و خصوصاً در این خطای عمومی، چه سهمی متوجه روشنفکران ماست. «شرحی بر قصیده جملیه» در کنار داستان‌هایی چون «فتحنامه مغان» و «آتش زردشت» می‌کوشد

به همین پرسش پاسخ دهد و پاسخ درخوری هم می‌دهد. اما گذشته از محتوای فکری این داستان، اثر به لحاظ فرم و تکنیک هم به داوری من، در میان آثار معاصران مابرجسته است. گلشیری، نمادپردازی بسیار سنجیده و منسجمی در آن به کار گرفته است که در ادامه بحث نکاتی درباره آن به عرض می‌رسانم.

غلامی: اعتراف می‌کنم مواردی را که اشاره کردید در داستان «شرحی بر قصیده جملیه» نمی‌بینم. نمی‌خواهم بی‌گدار به آب بزنم و تا قبل از آنکه نظرتان را نشینیده‌ام سخنی به گزار بگویم. اما حیرت‌انگیز است من این داستان گلشیری را واقع‌گرایانه تر از داستان‌های دیگرش یافتم. حتی چیزی شبیه داستان‌های همین‌گویی. راستش برای خودم هم این کار گلشیری عجیب بود.

اینکه می‌فرمایید فرم و تکنیک داستان نمادین است مرا به فکر و امی‌دارد و مهم‌تر از همه اشاره می‌کنید به دغدغه گلشیری و پاسخ دادن به پرسشی که ذهن او را مشغول کرده بود. اینکه چطور شد وضعیت ما این‌گونه شد و روشنفکران کجا به خط ارائه‌اند. اعتراف می‌کنم در حال حاضر قبل از شنیدن حرف‌های شما من این نکات را در داستان نمی‌بینم و با کمال اشتیاق و میل منتظر شنیدن صحبت‌های شما هستم تا بحث را ادامه دهیم.

رضوانی: در پاسخ به اینکه چرا چنین خوانشی از داستان «شرحی بر قصیده جملیه» دارم، نمایی کلی در چند سطر از نمادپردازی داستان ارائه می‌کنم تا بعد به جزئیات این نمادپردازی برسیم. داستان در سطح ظاهر این است که به سفارش شخصی، بیست‌وپنج شتر از روستا یا شهرستانی به عنوان دیه چشم پسریچه‌ای به ساری می‌آورد و اهالی را گرفتار شتر و شترداری می‌کنند. اثر تمثیلی است از چیره شدن سنت بر جامعه، البته جامعه‌ای که زمینه‌این چیرگی را فراهم می‌کند و سنت در آن اگرچه به ظاهر رنگ باخته، ریشه‌های عمیق دارد. شتر در این داستان، نماد سنت است. شترها از راه می‌رسند و بساط زندگی شهری را برمی‌چینند و آدمهایی که تا دیروز به مشاغل و فعالیت‌های مدنی اشتغال داشته‌اند حالا همه فکر و ذکر و کار و بارشان می‌شود رسیدگی به امور این شترها و سروسامان دادن به آنها. اهالی شهر در مقابل این سنت که می‌آید تا بر همه چیز چنگ بیندازد منفعل‌اند و فراتر از آن مشتاق چیرگی سنت‌اند. علت ایجاد وضعیت موجود از نگاه گلشیری همین اشتیاق و انفعال است و البته ناآگاهی نسبت به آنچه دارد روى می‌دهد. یکی از اهالی که حالا شتربان شده می‌گوید «با جریان رفتن که کاری ندارد، مرد کسی است که خلاف جریان شنا کند ... صد سال است که با چرخ زمانه می‌رویم، کجا را گرفته‌ایم؟» بله گمان می‌کنند باید خلاف زمانه و مقتضیات دوران عمل کنند تا کاری مردانه صورت داده باشند. همین شخص ساعتِ دیواری اش را از جلوی چشمش برمی‌دارد چون عقره‌ها مرتقب پیش می‌روند و یک لحظه هم نمی‌ایستند. پیداست که او خواهان توقف و حتی بازگشت زمان است.

غلامی: بیایید به داستان یک جور دیگر نگاه کنیم. با برداشتی آزاد از کتاب «لایبنیتس و امر سیاسی» (تألیف عادل مشایخی، نشر نی) می‌توان گفت یکی از راههای متمایز کردن یک دوره از دوره دیگر استناد به نحوه پدیدار شدن امور است. وقتی می‌توانیم از آغاز دوره جدید در یک مقطع تاریخی خاص حرف بزنیم که امور به نحو جدیدی پدیدار شده باشند یعنی مبنای تمايز دوران‌ها از یکدیگر، وجه ظهور یا پدیدار شدن امور است. دست بر قضا ما اینجا با یک تضاد روبه‌روییم. وجه ظهور کهنه‌ای که می‌خواهد خودش را نو کند درست در مقابله با نو. به تعبیری با صدای زنگوله‌ها اموری پدیدار می‌شوند که از اعصار گذشته سر در آورده‌اند تا تمايز خود را با وضعیت کنونی عیان کنند. اما این سنت، هدفش بیش از آنکه تأکید بر تمايز باشد که هست، تأکید بر نقاط مشترک برای از بین بردن تفاوت‌ها و نادیدنی کردن نیروهای جدیدی است که وضعیت را رقم زده‌اند. ما سنتی جهان نو هستیم. زیرا نیروهای جدید را در قالب سنت زندگی می‌کنیم و به شیوه‌ای فرهنگی، یعنی با کفشهای سنت، در جهت باز تولید مناسبات بالفعل گام برمی‌داریم. واکنش دوگانه اهالی به سنت یا به تعبیر شما –«نماد شترها» که جای بحث دارد، از همین جا نشئت می‌گیرد. ابتدا ارز جار و انتقاد و سپس همدلی و شعف از بازگشت به سنت. می‌خواهم بگوییم بله، بسیاری از مردم وجه ظهور تازه‌امور را پذیرفته و به این دلیل که پرسش «تبار» این وجه ظهور تازه، یعنی نیروهایی که این وجه از پدیدار شدن امور را رقم زده‌اند، برایشان کمتر مطرح شده یا اصلاح مطرح نشده، هیچ کنش سیاسی در برابر شن انجام نداده‌اند و دست بر قضا گویا روشنفکران هم در این قضیه با مردم همدل بوده‌اند که البته در جهان واقع یعنی جهان خارج از داستان این‌گونه نبود. چهره‌ای همچون ساعدی دلیل این مدعاست. شاید خود گلشیری روشنفکر هم دلیل دیگر آن باشد. اما در جهان داستانی

گلشیری این گونه نیست. نوعی محافظه کاری در داستان به چشم می خورد که بیش از آنکه خواننده را به سمت پرسش درباره نیروهایی که این دگر گونی در وجه ظهور چیزها را رقم زده اند، سوق دهد و به این ترتیب تخیل سیاسی اش را تحریک کند، او را در گیر شبه مسئله فرهنگی کهنه و نو می کند و در نهایت محافظه کارانه خواننده را به سمبل های داستانی ارجاع می دهد.

رضوانی: با شما موافقم که سنت در این داستان و در واقعیت نیز هدفش تأکید بر نقاط مشترک برای از بین بردن تفاوت هاست. به عبارت دیگر سنت در این داستان و در واقعیت وحدت بخش است. من هم پیش تر عرض کردم که «شرحی بر قصیده جملیه» تمثیلی است از حاکم شدن سنت بر جامعه اما نه هر جامعه ای، بلکه جامعه ای که مساعد حکومت سنت است و سنت در آن تنها به ظاهر جای خود را به حیات مدرن یا بهتر بگوییم مظاہر حیات مدرن داده است. یعنی اینکه سنت می آید این رگ و ریشه و تربیت و تفکر سنتی را که در همه یا غالباً افراد جامعه ما مشترک بود باز می کند و به تعبیر شما تفاوت ها را از میان بر می دارد یا سعی می کند آنها را نادیدنی کند. این از میان رفتنهای تاریخی اش در قرن بیستم فراوان است و شاید حتی بتوان گفت ما از خوش اقبال ترین هایش بودیم. اما خجسته ای نیست و نتایج خوبی در پی ندارد. مثال های تاریخی اش در قرن بیستم فراوان است و شاید حتی بتوان گفت ما از خوش اقبال ترین هایش بودیم. اما اینکه می فرمایید روشنفکری ما در جهان خارج از داستان با سلطه سنت موافق نبود یا همدلی نداشت و گلشیری و ساعدی را مثال می آورید جسارتاً به نظرم درست نمی آید. قریب به اتفاق مخالفت ها با سلطه سنت وقتی شکل گرفت که سنت دیگر خود را تثبیت کرده بود. نقد گلشیری هم به روشنفکری ماناظر به همین نکته است. خود او عملکرد خود و آفران خود را سزاوار انتقاد می بیند. «شرحی بر قصیده جملیه» تنها یک نمونه است، گلشیری این نقد را در داستان های دیگری هم مطرح کرده است. اما بر عکس، در مورد جهان داستانی که شما رویکرد گلشیری داستان نویس را محافظه کارانه می بینید، من می خواهم از او دفاع کنم. او در پی ارائه راه حل نیست و این انتظار را هم از او نمی توان داشت. گلشیری داستان نویس ادعای آن را ندارد که می تواند مشکل گشا باشد. او تنها مشکل را نشان می دهد و این خود کار بزرگی است. مسئله ای هم که گلشیری اینجا مطرح می کند، به نظر من، برخلاف آنچه می فرمایید، «شبه مسئله» نیست. البته که از نگاهی عمیق تر، و شاید فلسفی تر، اینجا هیچ کهنه ای جای هیچ نویی را نگرفته. همه اینها بوده و حالا ماقبل با نمودی دیگر از آن روبرو شده ایم. من هم در آغاز بحث عرض کردم جامعه ای که سنت بر آن چیره می شود «جامعه ای است که خود زمینه این چیرگی را فراهم می کند». لیکن قضیه یک بعد پراتیک-اجتماعی هم دارد و در این بعد «مدرن» علیه «ستنی» می جنگد چون حیات خود را در خطر می بیند و تقابل با سنت برایش ابدآ شبه مسئله نیست.

غلامی: اتفاقاً به نکته درستی اشاره می کنید. گلشیری داستان نویس در پی ارائه راه حل نیست. او صرفاً مشکل را نشان می دهد یا به تعبیری وضعیت موجود را تصویر می کند. فراتر از این تصویر، قدمی به جلو برنمی دارد. بحث درباره چگونگی پذیرش سنت و اینکه تا چه میزان روشنفکران قادر بودند در برابر این سنت عمل ورزانه بایستند، ما را به انحراف می برد و دست کم در ابتدای گفت و گو که من انتیاق دارم نظرات شما را درباره داستان بشنوم آن را به تأخیر می اندازد. فقط مختصر بگوییم ساعدی و کسان دیگر از این قاعده مستثنی هستند. شاید یکی از اشکالات گلشیری در برخی از داستان هایش که اقبال به آثارش را کم می کند همین محافظه کاری و اصرار بر پناه بردن به استعاره های زبانی و سمبل هایی است که دست بر قضا می خواهد چیزی را در فرم پنهان کند و جسارتاً باید بگوییم همسویی دارد با گرایش محافظه کارانه ای که از دوران مشروطه سر برآورده و سرانجام بر جامعه ای ایران حاکم شد: گرایشی که ناآگاهانه یا آگاهانه «محتوها» ای اجتماعی مدرن را در قالب «بیانی» صلب (خواه سنتی یا غیر سنتی) می پیچد و به این شیوه مجال تأمل سیاسی در این محتوای اجتماعی و دگرگون کردنش را از بین می برد. فرماییسم گلشیری را در همین چارچوب می توان در ک کرد. البته گلشیری نگران ابتذال است، ابتذالی که دامن گیر نویسنده کان رئالیست هم دوره خودش شده است و گاه این نگرانی چنان به وحشتمندی اندازد که داستان هایش از تخیل سیاسی تُهی شده و کنشگری خود را از دست می دهنده. البته بدیهی است این درباره همه آثار گلشیری صدق نمی کند. این بحث را فعلاً همین جارها می کنم. از نظر من به تصویر کشیدن وضعیت موجود، بدون هیچ کنش خلاقانه ای، بدون هیچ اثری از نیرویی که به فراتراز وضع موجود اشاره کند یا به تعبیری، بدون آینده تاخورده در اکنون، راه را بر رهیافت های پویا می بندد. به پایان داستان توجه کنید: بعد

از اسکان شترها، روشنفکرانِ دیروز و ریش سفیدانِ امروز هر روز به محلی که شتران در آنجا بیند می‌روند و به دور آتش حلقه می‌زنند و خاطرات تلخ و شیرین خود را مرور می‌کنند. داستان با پذیرش و انفعال در برابر تغییر وضعیت آغاز شده و با تسلیم پایان می‌گیرد، آن‌هم در بیابانی پشت به شهر که نماد مدرنیته است. آنچه این داستان را محافظه‌کارانه می‌کند این انفعال و تسلیم نیست، سرخوشی‌ای است که هنوز در این جمع وجود دارد و آنان رخدادهای این تغییر وضعیت را با حظ مرور می‌کنند. مایل‌م قبل از پاسخ به بحث من خوانندگان تحلیل شما را بخوانند، شاید پاسخ اشکالات من هم در تحلیل شما مستتر باشد.

رضوانی: من واقعاً این بحث استفاده می‌کنم چون مواردی رامطرح می‌کنید که مرا از خوانش یک‌جانبه اثر دور می‌کند، خوانشی که طبعاً هر کس در خلوت خودش از هر اثری دارد. به گمانم پاسخ اشکال‌هایی را که شما وارد می‌کنید بعضاً در متن و در صحبت‌های خودتان می‌توان یافت. در مورد متن، باید گفت «شرحی بر قصیده جملیه»، متنی سراسر نمادین است که سطربطر آن معنای تمثیلی دارد و در چارچوب همان تفسیر کلی یعنی حکایت مسلط شدن سنت بر جامعه قابل تفسیر است. می‌فرمایید گلشیری برای نشان دادن راه حل قدمی برنمی‌دارد. حق کاملاً با شمامست اما اجازه می‌خواهیم تکرار کنم که از گلشیری و اصولاً هنرمند نمی‌توان انتظار ارائه راه حل داشت. وظیفه هنرمند، حتی اگر وظیفه اجتماعی برایش قائل باشیم، فراتر از انگشت نهادن بر دردها و آشکار کردن مضلات نمی‌رود. پیش‌تر هم گفتم که گلشیری مدعی ارائه راه حل نیست، برعکس خود اذعان دارد بر اینکه راه برون رفت را نمی‌شناسد. توجه کنید در داستان آنها که شترها را در شهر مستقر می‌کنند بالاصله متوجه اشتباه خود می‌شوند اما دیگر دیر شده و جز احساس شرمندگی کاری نمی‌توان کرد. می‌خوانیم: «انگار بخواهیم معدتر بخواهیم نگاهی هم به شترها کردیم که داشتنده همچنان چیزی را لفالف می‌خورند. به یکدیگر هم نگاه کردیم، به همه آنها یکی که با مازی آن طومار را مثل ما المضا کرده بودند و انگشت زده بودند. اما راستش هیچ کدام جرئت نداشتیم چشم در چشم هم بیندازیم». خُب، این اظهار شرمندگی علتش این است که فرد شرمنده می‌داند راهی برای جبران خطایش، یعنی برون رفت از مشکل نمی‌شناسد. تا اینجا بحث من معطوف به متن بود و پاسخی که خود متن به ایرادهای شما می‌دهد. دقیق‌تر بگوییم به صحه‌ای که متن بر ایراد شما می‌نهد، یعنی اینکه خود متن اذعان دارد بر اینکه نویسنده راه حلی نمی‌شناسد. اما پاسخ به این ایراد را که گلشیری به استعاره‌های زبانی و سمبول‌ها پناه می‌برد یا «محتوای اجتماعی مدرن را در قالب بیانی صلب می‌پیچد» شما خودتان با اشاره‌ای که به ارزش‌های هنری کار گلشیری می‌کنید می‌دهید. گلشیری در میان نویسنده‌گان معاصر ما یکی از هنرمندترین‌هاست. او نمی‌تواند، یعنی ذوق و هنرشن اجازه نمی‌دهد با انگشت اشاره و به صراحة دست بر نکته‌ای بگذارد یا خوانده را به چیزی فرآخواند. اینکه می‌گویید گلشیری مخاطب عام ندارد و همه کس آثارش را نمی‌خواند باید علتش را در کیفیت هنری عالی آثار گلشیری سراغ گرفت. این گونه آثار همیشه و همه‌جا برای مخاطب و خواننده خاص نوشته می‌شود. سرانجام این نکته به نظرم می‌رسد که میان آشکار کردن مشکل و ارائه راه حل شاید نباید چنین تفکیکی قائل شد. ایجاد آگاهی که گلشیری آن را وظیفه خود می‌داند خود بزرگ‌ترین قدم در راه حل مشکلات نیز هست. فی‌المثل در پایان داستان که شما به دقت اشاره‌های مضمر در آن را مطرح کردید، گلشیری با تصویر جمعی که اینک پس از استقرار سنت «پشت به خیابان، پشت به شهر و رو به آتش ساربانان و میان حلقه صدها شتر» می‌نشینند «واز کتری آویخته از سه پایه چای» می‌ریزند و چپق می‌گردانند و «در هوای خوش گذشته از رفتگان یاد» می‌کنند، انفعال عمومی را نشان می‌دهد. تصدیق می‌کنید که به تصویر کشیدن این انفعال و ایجاد آگاهی نسبت به آن، قدم بزرگی در راه زودهن آن است. به‌این‌ترتیب، گلشیری در مقام روشنگر قطعاً بیش از آنچه خود ادعا دارد ما را به سمت حل کردن مشکل مان رهنمون می‌شود. فقط این ایراد را جسارت‌آبر تحلیل شما وارد می‌کنم که شما در پایان داستان حظ مردم از فرو رفتن در سنت را به حساب گلشیری می‌گذارید و نشانی از محافظه‌کاری او می‌بینید. گلشیری دارد آشکارا به این حظ انتقاد می‌کند. هر آنچه در این داستان می‌بینیم انتقاد است و افسوس نویسنده از کنش و سپس انفعال قهرمانان داستان.

غلامی: بگذارید برای نقد دیدگاه‌های شما، با شما همدل شویم. می‌گویید در داستان «شرحی بر قصیده جملیه»، نویسنده راه نشان نمی‌دهد و قرار نیست راهی نشان دهد، موافقم. درست می‌فرمایید وظیفه ادبیات نشان دادن نقشه راه نیست. خُب، ادبیات با ما چه می‌کند؟ اشاره کوتاهی کردید به اینکه گلشیری با نشان دادن وضعیت آگاهی بخشی می‌کند. اینجا اشکال ظریفی وجود دارد که از چشم دور می‌ماند. شما بین آدم‌های داستان و آدم‌های بیرون داستان تفاوت قائلید. از نظر من آدم‌های داستان همان آدم‌های بیرون داستان هستند. اگر آدم‌های داستان تعارض و تضادی با وضعیت موجود پیدا نکنند و به آگاهی

نوسنده، بعيد است خواننده هم به آگاهی برسد. همان طور که گفتم با صدای زنگوله‌ها و آمدن شترها اعلام وضعیت تازه‌ای می‌شود و این وضعیت تازه رخدادی است که چون سیل بر کوچه‌ها جاری می‌شود و همه را دنبال خود می‌کشاند. «سید» از پذیرش شترها سر باز می‌زند اما عقل معاش‌اندیش او، او را ناچار به بهره‌برداری از موقعیت پیش‌آمده می‌کند. مردم هم در پی منفعتی هستند؛ گوشت قربانی یکی از شترها به پاس همراهی آنان. مهم‌تر از همه طوماری است که پای آن مهر و امضا می‌شود. اگر بخواهیم از دیدگاه شما از امضای پای سند تحویل شترها برداشت نماییم کنیم کار گیر پیدا می‌کند، چون این عمل با عالم واقع اینهمان نمی‌شود. روشنفکران کمترین نقش را در بازگشت سنت داشته‌اند. درنهایت می‌توان گفت آنها صوفاً همراه رخداد بوده‌اند اما امضای پای ورقه نبوده‌اند. روشنفکران به دلیل زمان و جغرافیایی که در آن زیستند حاضر غایب در صحنه بودند. این بحث‌ها راه به جایی نمی‌برد. بگذارید سرراست بگوییم. چطور امکان دارد آدم‌هایی که در داستان گلشیری با افعال، سنت را می‌پذیرند و بعد با استقبال به طرفش می‌روند و تسلیم می‌شوند و در آنان آگاهی طبقاتی رخ نمی‌دهد، بتوانند آگاهی را به مخاطبان خود منتقل کنند. دست بالا این است که این روحیه را ترویج خواهند داد که ما به خط رفته‌ایم، شما هم به خط. و این پرسش مهمی است اما سوگنامه است که تاریخ ما پُر از این سوگنامه‌های است. تعارض و تضاد آدم‌ها با وضعیت موجود است که تخیل سیاسی می‌سازد. چنین آگاهی‌ای در داستان رخ نمی‌دهد. از دیدگاه هنری، آگاهی بخشیدن قراردادن مخاطب در معرض تأثیر نیروهایی است که نظم موجود به واسطه نماد و استعاره هر روز به خود مردم می‌دهد. ناآگاهی نمی‌تواند آگاهی بسازد و بدتر از همه سوگواری و ناآگاهی هم توان ساز نیست و میدان نیرویی به وجود نمی‌آورد. با خوانشی استعاری از کارهای گلشیری به نظر من به او جفا می‌شود. هر چند خود او نیز در اینکه آثارش را استعاری بخوانند کوشش کرده است. این داستان گلشیری به نظرم ضد فرایند است و در آن فرایندی شکل نمی‌گیرد. فرایند، چیزی نیست جز تکاپوی همیشگی برای چیرگی بر بحران و ماهیت هر فرایند، مستقل از این تکاپو نیست. در داستان رخدادی بدون آنتاگونیسم رخ داده است؛ مناسبات ستیزه‌آمیز نیروها زیرآوار نمادها و استعاره‌ها مدفون شده‌اند. در این رخداد بدون تضاد و تعارض؛ مخاطب چاره‌ای جز تأویل و تفسیر ندارد تا مگر به یاری نمادها خودش را اقنان کند. حالا این بار را خواننده خودش بر دوش خودش می‌گذارد یا زبان و فرم گلشیری، چندان فرقی نمی‌کند.

رضوانی: از نکات ظریفی که در تحلیل داستان مطرح کردید متشرکرم. مقصود نقش «سید» است که ابتدا تمایلی به پذیرش شترها ندارد اما بعد مصلحت‌اندیشی، او را به استفاده از این موقعیت وامی دارد. همچنین نقش مردمی را که در پی سود خود و به طمع گوشت قربانی با جریان شترداری و شتربانی همراه می‌شوند به درستی و دقیق تفسیر می‌کنید، اما این را که می‌گویید تا آدم‌های داستان آگاه نشوند و عکس العمل مناسب نشان ندهند، خواننده هم به آگاهی نخواهد رسید، نمی‌پذیرم. چرا نشان دادن خطای شخصیت‌های داستان برای آگاه کردن ما نسبت به این خطأ کفایت نکند؟ چرا لازم است حتماً شخصیت‌ها کشش سیاسی و اجتماعی درست از خود نشان دهند تا ما عیناً همان کنش را در جهان واقعی به نمایش بگذاریم. آیا این توقع به همان رویکرد ساده و غیرهنری و کسالت‌بار رئالیسم سوسیالیستی منجر نمی‌شود که الگویی از رفتار درست را پیش چشم خواننده می‌گذشت و هرگونه نقش مستقل و متفکرانه را از او سلب می‌کرد؟ چرا راه دور برویم. گلشیری در همین داستان فقط معضل را نشان داده، اما هم من و هم شما با خواندنش به آن آگاهی که شما نگرانید در خواننده ایجاد نشود، رسیده‌ایم. مگر نه اینکه هر دوی ما رفتار منفعلانه مردم و غرق شدن آنها در سنت و تلاش نکردن برای تغییر وضعیت رانفی می‌کنیم. پس ظاهراً شیوه گلشیری کار خود را کرده است و نگرانی شما بی مورد است. می‌فرمایید شخصیت‌های داستان این روحیه را ترویج می‌کنند که ما خطأ کرده‌ایم، شما هم خطأ خواهید کرد. اما در عمل، من و شما از خواندن داستانی که درباره‌اش بحث می‌کنیم، هر دو به این فکر رسیده‌ایم که آنها به خط رفتۀ‌اند، ما نباید به خطأ برویم! در هر حال، نمی‌توانیم از هنرمند انتظار داشته باشیم شیوه‌ای را که ما مفید فایده اجتماعی می‌دانیم اختیار کنند. فی المثل از گلشیری بخواهیم نمادها و استعاره‌ها و زبانش را کنار بگذار و روش ساده و صریح و مستقیمی پیش بگیرد تا ما به یاری آن از مشکلات خارج شویم. گلشیری، اول هنرمند است و دغدغه هنر خود را دارد. اما در چارچوب همان هنر که دغدغه اصلی اوست، مسئولیت اجتماعی را نیز به دوش کشیده و به عقیده

من بسیار خوب از عهده برآمده است. این نکته را هم اجازه می‌خواهم اضافه کنم که به نظرم پاره‌ای انتظارات شما از گلشیری با ماهیت «شرح قصيدة جملیه» ناسازگار است. این اثر یک داستان تمثیلی است، یعنی به حیث داستان نمی‌تواند آن پُلی‌فونی را که شما مطالبه می‌فرمایید به نمایش بگذارد و به حیث تمثیل نمی‌تواند «مناسبات ستیزه‌آمیز نیروها» را به آن گستردگی که منظور نظر شماست بازتاب دهد. این انتظارات را از رمان می‌توان داشت، رمانی که از مرزهای قالب تمثیل فراتر رود. و اما در باب نقش روشنفکران در بازگشت سنت نیز متأسفانه با شما همداستان نیستم. می‌توانم از سیاری از روشنفکران نام ببرم که در حاکم کردن سنت نقش پرنگ داشته‌اند یا دست کم در آن قضیه کمال هم‌دلی را از خود نشان داده‌اند. اما اجازه بفرمایید بدون اینکه حتی از یک نفر نام ببرم فقط به آن همه نیرو و سازمان سیاسی اشاره کنم که با جریان عمومی همراه شدند. در داستان «شرحی بر قصیده جملیه»، من کسانی را که طومار امضا می‌کنند نمایندگان نمادین دو گروه در جهان خارج از داستان می‌دانم: یکی نسل‌های قدیم‌تر یعنی نسل پدر و مادرهای ما یا به تعبیر شما ریش‌سفیدان، و دیگر روشنفکران. من شخصاً به گلشیری حق می‌دهم که انگشت اتهام را به سوی اینها نشانه می‌رود و هیچ‌یک از این دو گروه را مبرا از تقصیر نمی‌دانم. البته این بدان معنی نیست که تقصیر فقط به گردن این دو گروه است. گلشیری هم چنان که اشاره فرمودید سهم و نقش دیگران را نیز نشان داده است.

غلامی: از حرف‌های خودتان استفاده می‌کنم. شما می‌گویید گلشیری با نشان دادن خطاهای دیگران ما را آگاه می‌سازد که دیگر خطای تاریخی نکنیم. اگر این حرف شماست، که به گمانم باشد، فکر می‌کنم جفا به گلشیری است. من می‌گویم چرا این شخصیت‌ها بُعد ندارند، چرا دچار سؤال و تردید نمی‌شوند، چرا تعارض و تضادی با وضعیت موجود ندارند، چرا همه همسان شترها تا پای استقرار وضعیت پیش می‌روند؟! ایراد من به این شیوه از داستان‌نویسی اصلاً این نیست که چرا شخصیت‌ها کنش اجتماعی و سیاسی انجام نمی‌دهند؛ حرف این است که این شخصیت‌ها بیش از حد شکیل و آرام‌اند، گویی در جهانی هندسی عاری از هر گونه نیرویی زندگی می‌کنند و به تعبیری، هیچ احتمالی ندارند؛ هیچ نیرویی آنها را از ریخت نمی‌اندازد. بنابراین، منظورم اصلاً این نیست که چرا فلان یا بهمان شخصیت یا خود نویسنده حرف‌های سیاسی نمی‌زند یا بیانیه‌ای صادر نمی‌کند. اگر من از نویسنده بخواهم تضادهای درونی آدم‌ها را در وضعیت استثنایی به تصویر بکشد، آیا این رئالیسم سوسیالیستی است؟! مفاهیم کلی از استعاره‌ها و نمادها تغذیه می‌کنند. داستان از جزئیات ساخته می‌شود؛ آنچه گلشیری در آن استاد است، مثل داستان «نماز خانه کوچک من» که اگر خواستید درباره‌اش خواهم گفت. جزئیات بیرونی و جزئیات درونی. جزئیات درونی از بیرون متأثر می‌شوند. آگاهی درون ما نیست. خرد آگاهی‌ها و خرد تمایلات ما به هستی ما معنی می‌دهد و از رهگذر این معنی است که داستان خلاقانه شکل می‌گیرد. متأسفانه نگاه نتیجه‌گرای شما به داستان ضربه‌ای جدی به این اثر می‌زند. من از «فرایند» حرف زدم و دست بر قضا بر عکس شما، قائل به نتیجه نیستم. شما با دفاع از نتیجه، فرایند را قربانی می‌کنید. من می‌گویم آدم‌های این داستان چرا در فرایند وضعیت بروز و ظهور ندارند و انگار تسلیم شرایط هستند و پایان داستان هم غیر از این را نشان نمی‌دهد. شما می‌گویید ما از اشتباهات داستان درس بگیریم. من از داستان درس شکست و پیروزی نمی‌گیرم، از قضا همین نتیجه‌گرایی، خصیصه داستان‌های رئالیسم سوسیالیستی است. در حالی که، تجربه زیسته آدم‌ها در داستان مهم است و فرایند و تکاپو. چیزی که برای خلق آدم‌های داستان حیاتی است. اگر مایل هستید به این بحث ادامه ندهیم و شما تحلیل و برداشت خود را از این داستان بگویید، خاصه تحلیل آن دو نکته مهمی که در داستان فرمودید: یکی دغدغه‌های گلشیری در مورد وضعیت روشنفکری ما و دیگری بحث سنت، نمادها و تصاویرش را.

رضوانی: همان طور که خواستید من به بحث پیشین ادامه نمی‌دهم بلکه تأویل خودم را از داستان «شرحی بر قصیده جملیه» به اختصار تمام خدمت‌تان خواهم گفت. من داستان را حکایت غلبه سنت بر جامعه و زدوده شدن همه مظاهر زندگی مدرن در اثر غلبه سنت می‌دانم. می‌گوییم «مظاهر زندگی مدرن» و نه زندگی مدرن، چراکه اگر مدرنیسم درست و درمانی در کار بود سنت نمی‌توانست آن را این‌گونه پس بزند. این داستان نمادین مابه‌ازای تاریخی هم دارد. سنت که نماد آن شترها هستند می‌آید و در جامعه بار می‌اندازد و در این مسیر از تعلقات تک‌تک ما به سنت، از عناصر سنتی در شخصیت تک‌تک ما سود می‌جوید. در همان آغاز داستان در وصف شترها می‌خوانیم: «آن روزها همیشه از آن سوی شالی‌ها می‌آمدند، تا می‌رسیدند زیر پنجره آدم و مدتی، انگار فقط

برای تو بزنند، زیر پنجره می‌ایستادند و می‌زدند». «انگار برای تو بزنند» یعنی سنت و زمینه‌های سنت را در وجود تک‌تکِ ما، مخاطب می‌گیرند. شترها می‌آیند و در شهر مستقر می‌شوند و این امر با امضا و اثر انگشتِ ساکنان شهر پای طومار رسید آنها ممکن می‌شود. همچنین با همراهی سایر مردمی که منفعت شخصی خود را در این همراهی دنبال می‌کنند. آنان که بیش از همه به استقرار شترها یا سنت کمک می‌رسانند نمایندگان نسل‌های قدیمی‌تر جامعه‌اند. همچنین روشنفکران سهمی در این ماجرا دارند. دقت بفرمایید دبیر بازنشسته اهل مطالعه در «فرهنگ معین» و «دیوان منوچهری»، دنبال این می‌گردد که خوارک شتر چیست و چطور باید تهیه شود. کارمند شهرداری نیز که می‌توان او را نماینده طبقه متوسط شهری مادانست قصیده جملیه می‌گوید. همه با هم آستین‌ها را بالا می‌زنند به نواله درست کردن و خار جمع کردن و الی آخر. یعنی همه نقشی در استقرار سنت و تثبیت آن به عهده می‌گیرند. این نیز در خور توجه است که در این اثنا شترها بیکار ننشسته‌اند و شروع کرده‌اند دخل اهالی را می‌آورند، همان اهالی که کار و زندگی‌شان را گذاشته‌اند و به شترها خدمت می‌کنند. باری، گلشیری در این داستان نشان داده که غلبه سنت بر جامعه با همیاری همه ما که سنت تا عمق جان‌مان ریشه دوانده بود ممکن شد. همچنین نشان داده که همه قشرهای جامعه در روند استقرار سنت سهمی به عهده داشته‌اند و هیچ‌کس بی‌تفصیر نیست.